

رادیو زمانه < خارج از سیاست > نقد < اندیشه و اقتدار، نویسنده و سیاست

## رادیو زمانه

تاریخ انتشار مطلب: ۸ بهمن ۱۳۸۸

### اندیشه و اقتدار، نویسنده و سیاست

کارولا اشترن  
ترجمه‌ی محمد ربوبی

robubi@t-online.de

مقاله‌ای که به قلم روزنامه‌نگار فقید آلمانی، کارولا اشترن (۱۹۲۵-۲۰۰۶ م) و به ترجمه‌ی آقای محمد ربوبی می‌خوانید، به طور اختصار نقش نویسندگان آلمان در تاریخ کشورشان و حد دخالت آنان در سیاست‌های روز را بررسی می‌کند. کارولا اشترن از فعالان حقوق بشر و حقوق زنان در آلمان و همراه با هاینریش بل و گونتر گراس از بنیانگذاران نشریه‌ی ادبی «ال ۷۹» بود که بعدها به «ال ۸۰» تغییر نام داد. او همچنین بنیاد Amnesty International را در آلمان بنیان گذاشت و بعدها در مصاحبه‌ای گفت که این کار منطقی‌ترین کاری بوده که در زندگی‌اش انجام داده است.

محمد ربوبی (مترجم، آلمان) سال‌های دراز است که مجله‌ی «نوشتار» را یک‌تنه در آلمان منتشر می‌کند. قرار است در آینده مجموعه مقالاتی که به ترجمه‌ی محمد ربوبی در نوشتار منتشر شده، در ایران منتشر شود.

کارولا اشترن، نویسنده‌ی فقید آلمانی و فعال حقوق بشر و حقوق زنان

من ژورنالیست هستم (در رشته‌ی تخصصی سیاست) و کارم تألیف کتاب است (بیوگرافی). در انجمن قلم (PEN فعالیت می‌کنم. بنابراین با شاعران و نویسندگان و سیاستمداران سرو کار داشته و دارم. مدت‌هاست که موضوعی مرا به خود مشغول داشته است: نویسنده، چه تأثیری می‌تواند بر جای بگذارد؟ آیا او می‌تواند جهان را دگرگون کند؟ آیا می‌تواند دولت، جامعه، یا دست‌کم فرد را دگرگون کند؟

یکی از منتقدین ادبی، مارسل رایش رانیسکی می‌گوید هیچ کدام را. او در کتاب خاطراتش می‌نویسد: «آیا آثار تراژدی و تاریخی شکسپیر، مانع قتل حتی یک انسان شده اند؟ آیا اثر لسنینگ، با عنوان ناتان، توانست دست‌کم مانع تشدید گرایش‌های ضد یهودی در قرن هجدهم شود؟ آیا اثر گوته، با عنوان ایفی ژنی، بشر را انسانی‌تر کرده است و یا دست‌کم حتی یک آدم پس از خواندن اشعارش نجیب، خیر خواه و مهربان شده است؟»

این پرسش‌ها جالب و در عین حال قابل تأمل اند. چطور می‌شود به پرسش‌های این منتقد پاسخ داد و ادعایش را رد کرد؟

در یکی از روزهای ماه ژوئن سال ۱۸۸۰ در مسکو، داستایفسکی به افتخار پوشکین سخنرانی کرد. در پایان سخنرانی او جوانان فریاد زدند: «شما با کتاب‌های‌تان از ما آدم‌های بهتری ساختید!» و زولا می‌گوید «کتاب همین را می‌خواهد.» چارلز دیکنس، در رمان‌هایش تصاویر واضحی از وضعیت وحشتناک جامعه‌ی انگلستان را در قرن نوزدهم توصیف کرده است که سرانجام سبب شدند وضعیت گداخانه‌ها، درمانگاه‌ها، زندان‌ها و آموزشگاه‌ها بهتر شود. موفقیتی که به ندرت نویسنده‌ای بدان نایل شده است. اگر چه ممکن است توصیف زندگی سیاهپوستان در رمان «کلبه‌ی عمو توم» نوشته‌ی هاربت بیکراستو، امروز برای ما بسیار پیچیده و مشکل‌آفرین به نظر رسد، اما همین داستان خانوادگی فوق‌العاده موفق، بسیاری را در آمریکا طرفدار الغای بردگی کرد. آبراهام لینکلن موقعی که نویسنده‌ی این رمان را ملاقات کرد گفت: «پس این همان خانم کوچولوست که جنگ بزرگی را (جنگ‌های داخلی آمریکا) به راه انداخته است.»

مهم‌ترین رمان کنونی هلند، رمان ماکس هاوالات، اثر ادوارد دکر است که با نام مستعار موتاتولی منتشر شد. او در این رمان، زندگی نکبت بار و غیرقابل تحمل اهالی بومی مستعمرات هلند در جنوب خاوری آسیا را توصیف کرده است. یکی از اعضای پارلمان هلند گفته است: «این کتاب مثل صاعقه‌ای سبب آتش سوزی شد.» رفرم‌هایی انجام گرفت. و امروز؟

از قرن بیستم افشای ناپسامانی‌ها را اغلب ژورنالیست‌ها بر عهده گرفته‌اند، نه ادبا. روزنامه‌ها بر عهده دارند، نه کتاب‌ها. و به تأثیر سولشنسین که در دوران شوروی سکوت را شکست و از دنیای مخوف «مجمع الجزایر گولاک» گزارش داد نمی‌تواند بیش از اندازه بهاء داد.

آیا این موارد استثنایی اند؟ آری می‌دانم. اما اگر کتاب‌ها به طور عام هیچ تأثیر سیاسی ندارند، پس چرا این کتاب‌ها و نویسندگان این کتاب‌ها خطرناک می‌شوند و گاه و بیگاه، دولت، کلیسا، و آخر از همه، کمیته‌ی سیاسی احزاب چنین خشونت‌آمیز و بی‌رحمانه علیه آنها دست به کار می‌شوند؟ چون نویسنده نمی‌خواهد گذشته را به حال خودش بگذارد. چون اجساد از زیر خاک بیرون کشیده می‌شوند. چون وارد سراهای ممنوعه می‌شوند و مقدسات زیر پا گذاشته می‌شود. چون نویسنده جانب برندگان و پیروزمندان را نمی‌گیرد، بلکه از بازندگان و شکست خورندگان جانبداری می‌کند. چون برندگان و پیروزمندان پیش‌بینی می‌کنند

که «ادبیات در شرایط و وضعیت و موقعیت خاصی نیروی انفجاری بس عظیمتری از یک انبار پُر از دینامیت دارد»؛ همانطور که نویسنده‌ی چک، لودویک واکولیک، آن را بیان کرده است.

اما باز هم شنیده می‌شود که نویسنده بیش از سایر مردم سیاست سرش نمی‌شود و کسی به اعتبار حرفه‌ی نویسنده‌ی نمایندگی سیاسی به او واگذار نکرده است. پس چه چیز این حق را به او می‌دهد که خودش را سخنگوی دیگران و حتی سخنگوی ملت بنامد؟ او خواهد گفت سخن و زبان این حق را به او داده است. سخن و زبان، قوی‌تر از هر چیزی است. او به این ابزار خاص مجهز است و در شرایط و موقعیت‌های خاص نسبت به اظهارات، بیانیه‌ها و سخنرانی‌های کسانی که قدرت سیاسی را اعمال می‌کنند انتقادی و حساس و اکثراً نشان می‌دهد. ماکس فریش در دهه‌ی پنجاه گفت: «اما ما می‌توانیم زرادخانه‌ی پاره گویی‌هایی را که برای به راه انداختن جنگ لازم است برهم ریزیم.»

لازمه‌ی نوشتن، دانستن فوت و فن کار، تخیل، حساسیت و استعداد مشاهده کردن است. این استعدادها به نویسنده این توانایی را می‌دهند که زلزله سنج جامعه شود. او زودتر از دیگران آنچه را که پنهان نگهداشته می‌شود و یا حاشا می‌شود درمی‌یابد. او وضعیت جامعه را از طریق آنچه از خواسته‌ها و تصورات، اشتیاق‌ها و آرزوها و درد و رنج‌های بشری می‌داند، می‌سجد و می‌نگارد.

پرهیز از سیاست و یا دخالت در آن و دست اندرکار شدن؟ در این مورد اهل قلم نیز با هم اختلاف نظر دارند. برخی به گونه استناد می‌کنند که نوشته است: «چرا بایستی به فکر امور سیاسی باشم؟ .. من از همه‌ی خرابکاران متنفرم؛ خصوصاً ... در امور سیاسی. و اگر شاعر چیزی در مورد امور سیاسی بگوید باز هم سرانجام آنچه رئیس می‌خواهد از آب در خواهد آمد.» اما، گوتسه، به قدرتمندان اعتماد داشت و خودش نیز از این جماعت بود. خرابکاران، قدرتمندان بودند و نویسندگان و شاعران خود را موظف می‌دیدند از حقایق و ارزش‌ها محافظت کنند و پیوسته به خرابکاران گوشزد کرده و به آنان بقیولانند. کدام یک از این دو نظریه غالب شد؟ مناسبات بین اندیشه و اقتدار در قرن بیستم به کجا منتهی شد؟

نخبگان ادبی لیبرال، سرمست از شوریدگی، در عصر سلطنت و پهلیم در سال 1914 به جنگ اول جهانی روی آوردند. آنهایی که پیر و ناتوان بودند و نمی‌توانستند در جبهه‌های جنگ شرکت کنند، دست‌کم سرودهای جنگجویانه سرودند: آلفرد گِر، راینر ماریا ریلکه، گرهارد هاپتمان، آرنولد تسوایک و... همه‌ی اینان شادمانه خدای جنگ را ستودند و سرودند و هلهله کردند!

شاعران و نویسندگانی که تا آن موقع گوشه‌نشین بودند و هرگز کاری به سیاست نداشتند، ناگهان خود را موظف دیدند که به شیوه‌ی کارشان برای امپراتور و امپراتوری شمشیر از نیام برگشند و بجنگند. جنگ به عنوان اقدامی خلاق و رهایی بخش اعلام شد. جنگ، معیار و محک آزمون ملت و تجلی برترین و زیباترین فضیلت انسان برای پیروزی بر دشمنان اعلام و ستوده شد. آلفرد گِر، نعره کشید: تزار کثیف! وحشیان پلید! با تازیانه آنها را برانید، با تازیانه آنها را برانید!

وقایع سال ۱۹۱۴، نمونه‌ی بارزی است که اگر اندیشه از قدرت فاصله نگیرد کار به کجا خواهد انجامید.

در سال ۱۹۳۳، هنگامی که هیتلر به قدرت رسید، اوضاع به گونه‌ی دیگری بود. تقریباً همه‌ی شخصیت‌های ادبی آلمان روانه‌ی تبعید شدند. از ارنست تولر گرفته تا کورت توخولسکی، از آنا زگرز تا اریش رمارک و... سرانجام توماس مان و هاینریش مان. و آنهایی که در آلمان ماندند ولی همچون کارل اوسینسکی و اریش موهزام زندانی نشدند، برخی دلیرانه و با صدای رسا به دولت هیتلر نه گفتند.

اما، حتی پس از مراسم «کتاب سوزاندن» در دهم مه ۱۹۳۳، هشتاد و هشت نویسنده‌ی آلمانی سوگند یاد کردند که از هیتلر پیروی کرده و به او وفادارند. عده‌ای نیز مانند گتفرید بن، که تا سال ۱۹۳۳ پیوسته با هنر متعهد مخالف بودند، ابتدا دولت نازی‌ها را قیام ملی و تجدید حیات آلمان می‌دیدند ولی به تدریج شوریدگی آنان فروکش کرد و بی و سرو صدا به تبعید درونی عقب‌نشینی کردند. اما مقاومت آنان به شیوه‌ی در خود فرو رفتن جلب توجه نکرد.

شهرت ادبی نویسنده یا شاعر، او را از کوری و دچار توهم شدن و از به دام افتادن باز نمی‌دارد. و این امر فقط منحصر به نویسندگان و شاعران آلمانی نیست. ما پیوسته با کودنی سیاسی مؤلفینی رو به رو می‌شویم که برای آثارشان ارزش زیادی قابل هستیم: کنوت هامسون و ازراپاوند نمونه‌های آن اند. اما، با مرور به وقایع دو جنگ جهانی با شگفتی می‌بینیم که ادبیات، حتی در دوره‌های بس متلاطم، کاملاً مستقل و فارغ از رویدادهای سیاسی پدیدآمده و قابلیت‌های خود را به اثبات رسانیده است: جیمز جویس در جریان جنگ اول جهانی، اولیسیس را نوشت. توماس مان در سال ۱۹۳۹ در تبعیدگاه «لوتسه در وایمار» را به پایان برد. برتولد برشت که سخت درگیر سیاست بود، در جریان جنگ و در تبعیدگاه «ارباب پونتیلا و نوکرش ماتی» را نوشت. او شگفت‌زده متوجه شد که «چنین جنگ‌هایی به وقوع پیوسته اند و باز هم می‌شود کار ادبی را به پایان برد. پونتیلا تقریباً ربطی به من ندارد، اما جنگ کاملاً به من مربوط است. درباره‌ی پونتیلا می‌توانم هر چیزی بنویسم، اما در باره‌ی جنگ که کاملاً به من مربوط است چیزی برای نوشتن ندارم ... جالب توجه است که ادبیات، نوشتار، از مرکز رویدادهای مهم به این گوشه‌ی دور افتاده جهان منتقل شده است.»

و من در اینجا باید نکته‌ای را اضافه کنم که جالب توجه است: چگونه اثر هنری کاملاً کهنه شده که باب روز نبود، می‌تواند ناگهان، تأثیر سیاسی، غیر قابل تصویری، داشته باشد. مثلاً در سال ۱۹۶۸، نویسنده‌ای که برشت او را «خنالباغ» نامید و

مدت‌ها پیش از او به خاک سپرده شده بود، در بهار پراگ، موجب بروز انقلاب معنوی شد: فرانکس کافکا.

تضاد و تناقض عمیق بین اندیشه و اقتدار، بین نویسنده و سیاست، جز در سیمای جمهوری فدرال آلمان دهه‌ی پنجاه در هیچ جای دیگر قابل تصور نیست. طرز رفتار حکومت آدنauer و افکار عمومی در آلمان غربی با نویسندگان، عموماً بی‌تفاوتی و گاهی نیز رنجش و آزرده‌گی خاطر بود. برعکس در آلمان شرقی «تربیت و ارشاد اخلاقی ملت» به نویسندگان واگذار شد. در همان نخستین سال‌های پس از جنگ، حزب واحد سوسیالیست آلمان (SED) و ارتش شوروی در منطقه‌ی اشغالی خود که جمهوری دموکراتیک آلمان نامیده شد از نویسندگان سرشناس آلمانی که در تبعید به سر می‌بردند دعوت کردند به کشورشان بازگردند. به آنان امتیازات مادی و معنوی داده شد و مشاغل مهمی در عرصه‌های امور فرهنگی به آنان واگذار شد. برعکس، در جمهوری فدرال آلمان نویسندگان تبعیدی و مهاجر، آدم‌هایی تلقی می‌شدند که در پناهگاه‌ها آسوده خاطر و به دور از مصائب ناشی از جنگ به سر برده بودند. به مناسبت مرگ هاینریش مان، مقامات دولتی آلمان در بُن و مقامات شهری که او در آنجا متولد شده بود (لوبک) حتی پیام تسلیت به کالیفرنیا نفرستادند.

اما حزب واحد سوسیالیستی آلمان به نویسندگانی نیز روی آورد و دست به سوی آنهایی دراز کرد که تازه مشغول نوشتن شده بودند: کریستا وُلف، هرمان کانت، اریش لوست، هاینریش مولر و... این نسل نویسندگان که در دوران کودکی و جوانی تحت تأثیر دولت نازی‌ها قرار گرفته بودند. حال ابتدا پریشان حال و پس از آگاهی از وسعت جنایت‌ها به شدت منقلب و شرم‌منده شده و خود را مقصر می‌دانستند. دست‌هایی را که به منظور آشتی به سویشان دراز شده بود با سپاس فشرده و ایدئولوژی را که با آن بزرگ شده بودند با ایدئولوژی نوینی که به آنها عرضه شد معاوضه کردند. این نویسندگان نیز مانند نویسندگان قدیمی که از تبعیدگاه بازگشته بودند، جمهوری دموکراتیک آلمان را دولت بهتر آلمانی تلقی کردند و این دولت آنها را متقاعد کرد که برقراری نظام اجتماعی عادلانه فقط بر مبنای مبارزه با فاشیسم و از راه استقرار سوسیالیسم امکان‌پذیر است. هم‌چنین وجهه و اعتبار فوق‌العاده‌ای که آنان در افکار عمومی جامعه کسب کرده بودند برایشان افتخارآمیز بود. از این‌رو چشمپوشی آنان از اقدامات بی‌ملاحظه و تندروی‌های استالینیستی در جمهوری دموکراتیک آلمان در دهه‌ی پنجاه و سانسور شدید ادبیات امری ساده بود و به عنوان دشواری‌های ناگزیر آغاز کار کوچک و کم‌اهمیت می‌شمرده‌اند.

همکاران این نویسندگان در جمهوری فدرال آلمان در دوران حکومت آدنauer، با انتقادات و اعتراضات پی‌گیرشان توجه عموم را به خود جلب کردند. نویسندگان جوان آلمانی که در «گروه ۴۷» متشکل شدند و آغاز سیاست نوینی را انتظار داشتند، از بازسازی آشکار حاکمیت به روال سابق، خصوصاً از ترویج مکانیسم‌های به فراموشی سپردن و از یاد بردن آنچه به وقوع پیوسته بود و جلوگیری از بازنگری گذشته از سوی سیاستمداران وقت و سرانجام از بر سرکار آوردن اشخاصی که نه تنها دنباله‌رو بلکه دست‌اندرکاران و مهره‌های مؤثر رژیم سابق بودند شگفت‌زده و خشمگین شدند. علاوه بر اینها، مسلح شدن مجدد ارتش که وحدت دو بخش آلمان را عملاً غیرممکن می‌کرد، به بیم و هراس آنان از احیای مجدد ملیتاریسم دامن زد. از این‌رو، ادبیات داستانی با توصیف اوضاع دوران هیتلر سکوت را شکست: داستان‌ها و رمان‌های نویسندگانی چون گونتر گراس، هاینریش بُل، زیگفرد لِنس، ولفگانگ برُشرت و ولفگانگ کوپن و... تجلی آن بود. این نویسندگان متقاعد شدند که بایستی ادبیات را از کرخی و بی‌تفاوتی محافظت کرد. اندیشه و اقتدار بار دیگر به صورت دو قطب در برابر هم قرار گرفتند. حکومت وقت به انتقادات نویسندگان با برچسب زدن‌هایی چون «روشنفکران نق‌نق» و... پاسخ داد. هاینریش بُل را انارشویستِ دمدمی مزاج و گونتر گراس را نویسنده‌ای قلمداد کرد که «کتاب‌هایش خشم و کین برانگیزند» صدر اعظم آلمان، لودویگ ارهارد، درام‌نویس آلمانی ساکن سویس، هوخ هوت را «گوش بُر» نامید.

در دهه‌های شصت و هفتاد، هم در آلمان غربی و هم در آلمان شرقی مباحث تازه‌ای در مورد موضوع نویسنده و سیاست آغاز شد. تحت تأثیر اشغال چکوسلواکی به وسیله‌ی ارتش شوروی و نیروهای عضو پیمان ورشو، و نیز اخراج ولف بیرمان از جمهوری دموکراتیک آلمان و سلب تابعیت‌اش، چند نویسنده‌ی این کشور: کریستا وُلف، کریستوف هاین و فولکر براون با اعتراض به اخراج او، از قدرت فاصله گرفتند. اینان نمی‌خواستند نظام «سوسیالیسم واقعاً موجود» سرنگون شود، بلکه می‌خواستند این نظام از پایه و اساس اصلاح شود.

در جمهوری فدرال آلمان در این سال‌ها، نویسندگان به طرز چشمگیری تحول در اندیشه و روح زمانه را پی گرفتند و به پیش بردند و بر سیاست اعمال نفوذ کردند. نویسندگان، آشکارا مردم را فراخواندند که در انتخابات آتی، حزب حاکم دموکرات مسیحی را انتخاب نکنند و به حزب سوسیال دموکرات رأی دهند، تا این حزب حکومت را به دست گیرد. گونتر گراس، گروه تبلیغات انتخاباتی متشکل از نویسندگان و اهل تأثر و سایر هنرمندان تشکیل داد که بی‌تردید به پیروزی سوسیال دموکرات‌ها در سال ۱۹۶۹ کمک کرد.

در نیمه‌ی دوم دهه‌ی شصت «گروه ۴۷» از هم پاشید. اعضای این گروه در مورد این موضوع که چه چیز باید در دستور کار قرار گیرد با هم اختلاف نظر داشتند: رفرم یا انقلاب. برخی معتقد بودند که با روی کار آمدن سوسیال دموکرات‌ها موانعی که مدت‌هاست بر سر راه رفرم‌ها قرار دارند برطرف خواهد شد؛ دموکراسی دوباره جان خواهد گرفت و کشمکش بین شرق و غرب آلمان فروکش خواهد کرد. گروه دیگر که به شدت تحت تأثیر مخالفین در خارج پارلمان و عمدتاً در دانشگاه‌ها قرار گرفته بودند، حزب سوسیال دموکرات را جزئی از همین سیستم پوسیده می‌دانستند که اصلاح‌ناپذیر است. اینان می‌گفتند زیباشناسی، نقد و ادبیات بورژوازی مرده و کشف نوین مارکسیسم و انقلاب اجتناب‌ناپذیر است. ادبیات باید ابزار مبارزه‌ی طبقاتی شود. ساده‌دلی، روشنفکر مآبی، تبلیغ و تهییج، سخنرانی‌های پر شور و نخوت و ناتوانی دست به دست هم داده بود.

گفته‌ی فرانس گریل پانزه، صد و پنجاه سال بعد به حقیقت پیوست: «افراطی‌گری از هر نوع دگرگونی و نوآوری جدایی ناپذیر است.» حال، سرانجام زیر فشار دایم و پی‌گیر، درآموزشگاه‌ها، در رسانه‌های همگانی، در پارلمان‌ها و حتی در درون خانواده‌ها بازنگری دوران گذشته آغاز شد. اعتراضات شدید به جنگ ویتنام، به سیستم آپارتاید حاکم بر آفریقای جنوبی و به استثمار جهان سوم بر شهروندان لیبرال بی‌تأثیر نماند.

ولی در دهه‌ی هفتاد، با روی کار آمدن هلموت اشمیدت، گفت‌وگو بین اندیشه و سیاست فروکش کرد. حکومت ویلی براند بسیاری از رفرم‌هایی را که انتظارشان می‌رفت عملی نکرده بود. با پایان گرفتن جنگ ویتنام و ترورهای گروه RAF (فراکسیون ارتش سرخ) شور و اشتیاق انقلابی فروکش کرد.

یک بار دیگر نیز، در اوایل دهه‌ی هشتاد نویسندگان در جنبش صلح خواهی جمهوری فدرال آلمان شرکت کردند تا از استقرار موشک‌های اتمی آمریکا در آلمان جلوگیری کنند. پس از دو دهه دخالت مستقیم نویسندگان در امور سیاسی سکوت و خاموشی برقرار شد. وحدت دو بخش آلمان به سیاست و آگذاشده و نویسندگان در پروسه‌ی این وحدت چندان نقشی نداشتند.

عقب‌نشینی تعداد زیادی از نویسندگان دست اندرکار را پس از این تحولات چگونه می‌توان تعبیر کرد؟ نوپدی و تن به قضا و قدر دادن؟ تحولات پایان قرن بیستم را پیش خود مجسم کنیم: اتوپیه‌ها و حقایق، ایدئولوژی‌ها و یقینات که مشخصات نیمه‌ی دوم قرن بودند ماسیدند. نه فقط کمونیسیم، بلکه سوسیال دموکراسی و سیستم «اقتصاد بازار به سود جامعه» پاسخ قانع‌کننده‌ای به بیکاری، به جهانی شدن اقتصاد و به سلطه‌ی بیش از پیش اقتصاد بر سیاست نداده‌اند.

پروفیسور یورگن شرودر، در دانشگاه توبینگن در مقاله‌ای نوشته است: «نقشه‌ی جغرافیایی دوست - دشمن، که موجب دل‌خوشی و مفرح ذات بود و معیار تمیز خوب از بد، از موقعی که دو بلوک بزرگ سیاسی و نظامی وجود ندارند، از دست رفته است. حال، نه می‌دانیم که ما خود در کجا ایستاده‌ایم و نه می‌توانیم جا و مکان آنچه را که می‌خواهیم در برابرش مقاومت کنیم بیابیم. روزگار حقایق سهل و ساده، پیام‌های عامی و مقاومت‌های پراکنده سپری شده است.»

حال، متزلزلین و شکاکین می‌گویند ادبیات تأثیر سابق خود را از دست داده است. نویسنده، چگونه بتواند پیچیدگی اوضاع ناشی از سرعت و شتاب تحولات را، نوسانات گرایش‌های سیاسی و مکاتب و دگرگونی حط‌مشی‌ها را، بحران‌های پی‌درپی را دریابد و به عنوان مصالح کارش به کار ببرد؟ شاعر و نویسنده چگونه می‌تواند یادآوری و اخطار کند هنگامی که خود نمی‌تواند روند شتابان تکامل تکنیک و نتایج حاصل از آن را پیش‌بینی کند، موقعی که هر نوع قطعیت و ایقان را که لازمه‌ی اعتبار او و اعتماد به اوست از دست داده است؟

حال، گردانندگان بخش‌های ادبی روزنامه‌های بزرگ، مشوق ادبیاتی فارغ از مرام و مسلک شدند. حال اینان متوجه شدند شهروند بالغ زیباشناس حتی الامکان باید از موضوعات و از واژگانی که بوی سیاست دهد دوری جوید. نویسنده‌ی آلمانی، گونتر کورنر، اخیراً دریافته است که «دوران ادبیاتی که کتاب سبب اقدامات آتی می‌شد ظاهرأ به سر رسیده است.»

البته برنده‌ی جایزه‌ی نوبل، گونتر گراس، باز هم در سیاست دخالت می‌کند. او از افراد تحت پیگرد دفاع می‌کند. مردم را به آری و نه گفتن با صدای بلند تحریک و تشویق می‌کند. ما را راحت نمی‌گذارد، چه رسد سیاستمداران را. و در بین نویسندگان آدم تکرویی است. بخش عمده‌ی همکاران کهنه‌کار سابق او در برج عاج نشسته و یا سرشان را توی لاک خود فرو برده‌اند. نویسندگان جوان، نویسندگانی هستند که استعداد خودنمایی دارند و مصالح و ابزار فرهنگ پاپ اند. چاشنی ادبی پارتی‌های شیک و محافل تفننی اند. اهل جار و جنجال در جراید و جیغ و داد سایر رسانه‌های گروهی، خصوصاً روی صحنه‌ی تلویزیون‌ها شده‌اند. هفته‌نامه‌ی آلمانی «دی تسایت» خصوصیات تیپ جدید نویسندگان امروزی را چنین توصیف کرده است: «جوان، شیک، سرحال، جا افتاده، زبل و زیرک و فارغ از تصورات واهی.»

اخیراً گروهی نویسنده به حکومت که سوسیال دموکرات‌ها اداره می‌کنند با اشاره به عدالت اجتماعی که این حزب پیوسته مدعی شده تعیین‌کننده‌ی مشی سیاسی حزب است هشیار داده‌اند. اما ظاهرأ این هشیارها سیاستمداران را تحت تأثیر قرار نداده و به گوش کسی نرسیده است.

بنابراین، پاسخ به پرسشی که در ابتدا مطرح کردم از دیدگاه کنونی چیست؟ به مناسبت صدمین سال‌گرد تولد شاعر بزرگ آلمانی پتر هوخل، چندی پیش یکی از نویسندگان، گرگور لاختن، که به سال ۱۹۴۱ متولد شده است سخنرانی‌اش را چنین آغاز کرد:

«خانم‌ها و آقایان! فرانتس کافکا گفته است: «نوشتار جهان را روشن می‌کند و نویسنده به دیار تاریکی رهسپار می‌شود.» نوشتار جهان را روشن می‌کند، نوشتار جهان را دگرگون نمی‌کند و یا دست کم به طور مستقیم دگرگون نمی‌کند و شاید در دیدی درازمدت چنین کند. تمامی سرگذشت‌ها، تمامی تجارب سرگذشت‌های انفرادی که وارد نوشتار شده‌اند و به ثبت رسیده‌اند، بیش از پیش جهان و روند دهشتناک جهان را، تل‌های استخوان‌های تاریخ را که گویا هنوز کافی نیست، روشن کرده است. نوشتار را هرگز کنار نگذارید.»

«نوشتار جهان را روشن می‌کند.» دست‌کم همین: این بدان معناست که نوشتار به ما کمک می‌کند انبوه تصاویر پر زرق و برقی که لاینقطع به رخ ما می‌کشند، دست‌کاری و تحریف واقعیت‌ها و تفسیرهای سودجویانه‌ای را که در پی تصاویر می‌بینیم

ومی‌شنویم دقیق‌تر محک ز نیم و واریسی کنیم. مقاومت معنوی خویش را وزریده‌تر و دقیق‌تر کنیم. توانایی و امکانات اندیشه و کردار خویش را به کار گیریم. در هر حال، روشنایی حاوی دگرگونی وضعیت تاریکی است و نوشتار بیش از این دگرگونی، بیش از این فروغ روشنگری، چیز دیگری نتواند بود.

---

تمام حقوق مربوط به این وبسایت و محتوای آن بر اساس پروانه‌ی کربتیو کامنز متعلق به رادیو زمانه است.